

پیوستگی و گسترگی فرهنگ

دکتر داوری: در این میزگرد حضرات آقایان دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی، دکتر سیدمصطفی محقق داماد، دکتر کریم مجتهدی و دکتر محمد ایلخانی شرکت دارند.

چند روز پیش در اینجا سمیناری با عنوان «اسراف و تبذیر» داشتیم و در آن مجلس بعضی مطالب خوب گفته شد. به نظر من رسید که عمده آن مطالب خوب را همه مردم می‌دانند، یعنی می‌دانند که ما چه چیزهایی را تلف می‌کنیم و از چه فرصت‌هایی استفاده نمی‌کنیم. ما دو بیست سال است که حرف‌های خوب می‌زنیم، تصمیمات خوب می‌گیریم و این تصمیمات به عمل در نمی‌آید و نمی‌پرسیم که چرا این تصمیمات به عمل در نیامده است. ما همه راهنمایی خیر می‌کنیم. چرا خیر متحقق نمی‌شود؟ آیا ما از دو بیست سال پیش تا به حال داریم دور خودمان می‌گردیم؟ حرف از پیشرفت می‌زنیم، یعنی فکر پیشرفت یا لاف‌لغظ و مفهوم آن را از اروپا گرفته‌ایم، اما به حقیقت آن، چنان‌که باید نزدیک نشده‌ایم. در این دو بیست سال چه کرده‌ایم، چه قدر پیش رفته‌ایم و به کجا رسیده‌ایم؟

اگر کسی به ما بگوید که ما یک پیوستگی تاریخی - فرهنگی نداریم، گسیختگی فرهنگی داریم، اگر کسی بگوید ابن سینا به فارابی رجوع می‌کند، سهروردی می‌گوید من مطلبم را از آنجا شروع می‌کنم که ابن سینا ختم کرده است و اینها همگی به دنبال هم آمده‌اند، ولی در این دو بیست سال هیچ‌کس به دنبال دیگری نیامده است، از کسانی که فلسفه را از اروپا گرفتند، قبل از اینکه آقای دکتر مجتهدی مقاله دکارت را بنویسد هیچ نمی‌دانستیم، ما اصلاً اسم ملاسحاق العازار را نشنیده بودیم و نمی‌دانستیم که چه کسی است و چرا و چگونه دکارت را ترجمه کرده است، من تا پنج سال پیش نمی‌دانستم اولین کتاب درسی که از فرانسه به فارسی به قلم عبدالغفار نجم‌الملک به فارسی ترجمه شده چه بوده است، (این کتاب را ظاهراً هیچ‌کس نخوانده، اما بعضی اصطلاحات کتاب روان‌شناسی دکتر سیاسی در آن است

که فکر می‌کنم مرحوم دکتر سیاسی آن را خوانده بوده است.) [چه می‌توانیم بگوییم؟]

منورالفکران ۱۵۰ سال تاریخ اخیر ما هیچ‌کدام دنباله‌روی دیگری نیستند. حتی توجه کنید، شریعتی که آمد نمی‌توانست به منورالفکران قبلی رجوع کند. به اقبال رجوع کرد. یعنی مثال روشنفکر دینی شریعتی اقبال لاهوری شد. من در مقام اقبال لاهوری تردید ندارم و شعر او را خوانده‌ام و بسیار دوست می‌دارم. شخصیت او هم قابل ستایش است. چه چیز است که آن ترتیبی که در خواجه نصیرالدین طوسی و سهروردی و ابن سینا و فارابی بود قطع شده و دیگر کارها به دنبال هم نمی‌آید و نسل‌ها همدیگر را نمی‌شناسند. ما ۷، ۸ نسل داریم که با فرهنگ اروپایی آشنا شده. نه کتاب‌هایی را که نسل‌های پیشین نوشته‌اند خوانده‌ایم و نه می‌خوانیم و نه حتی از آنها خبر داریم. البته در دهه اخیر، تلاش شده که اگر نه کتاب‌های امثال ملکم، سید جمال‌الدین اسدآبادی، میرزا آقاخان کرمانی و... لاف‌لغظ‌چیزهایی در مورد آنان چاپ بشود. ولی نه شعر میرزا آقاخان را می‌شناسیم، نه اثر آن را می‌شناسیم و نه می‌دانیم که از چه سخن می‌گفته است.

این وضع را چه می‌نامید؟ آیا می‌توانیم اسم آن را گسیختگی فرهنگی بگذاریم؟ این زمان، زمان منقطع و گسیخته است و بدین جهت آنچه که صد سال پیش گفته شده دوباره تکرار می‌شود. مسئله خیلی پیچیده نیست. ممکن است برداشت مرا نپذیرید، ولی به هر حال سؤال چندان مشکل نیست.

دکتر مجتهدی: تشکر می‌کنم از آقای دکتر داوری که مرا به این مجلس با حضور دوستان دعوت فرموده‌اند. فکر می‌کنم سؤالی که ایشان طرح کرده‌اند بسیار مهم و شاید هم حیاتی است. ولی به سرعت و شتاب زده نمی‌توان برای آن جوابی پیدا کرد. بهتر است حول و حوش مسئله، مطالب را تحلیل بکنیم و شاید براساس این تحلیلات، طرحی برای پاسخ‌گویی آتی بتوانیم پیدا کنیم. حداقل بدین ترتیب با تشخیص امکانات، سرخی برای نزدیکی به راه حل‌ها به دست آوریم.



درباره پرسشی که آقای دکتر فرمودند، از لحاظ روش تحقیق متوجه نکته‌ای شده‌ام که مقدماً می‌خواهم آن را عرض کنم. مسئله «پیوستگی و گسیختگی» دو مفهوم متقابل است نه رابطه آنها را به دو نحو می‌توان لحاظ و مورد بحث قرار داد. پیوستگی از جهتی دلالت بر استمرار زمان دارد و گسیختگی نوعی انقطاع است. از طرف دیگر و به معنایی، پیوستگی دلالت بر هماهنگی دارد و گسیختگی عدم آن را نشان می‌دهد. یعنی به لحاظ اول، مسئله صرفاً زمانی یعنی تاریخی می‌شود و به لحاظ ثانی، مسئله بیشتر جنبه ساختاری پیدا می‌کند. حال اگر ما

دکتر مجتهدی:

اگر آنچه ظاهراً زیرینا و یا روبنا نامیده می‌شود، هماهنگی و انسجام نیابند، جامعه عمیقاً دچار بحران می‌شود و این همان چیزی است که می‌توانیم «گسیختگی» بنامیم

هندوستان را در نظر بگیرید که طبق اعتقادات از خوردن گوشت امتناع دارد و در نتیجه خط مشی اقتصادی خود را به نحو دیگر تعیین می‌کند. من به این مسئله زیرینا و روبنا اهمیت زیادی نمی‌دهم و به جای آن به مسئله هماهنگی و انسجام معتقدم. اگر آنچه ظاهراً زیرینا و یا روبنا نامیده می‌شود، هماهنگی و انسجام نیابند و به معنایی جایگاه خود را تعویض و متعادل نکنند، جامعه عمیقاً دچار بحران می‌شود و این همان چیزی است که در اینجا «گسیختگی» می‌توانیم بنامیم. مثلاً اگر ساختار کلی یک دستگاه ماشینی را در نظر بگیرید، کافی است در یکی دو تا از مهره‌ها اختلالی رخ دهد: به مرور به بقیه سرایت می‌کند و توحید مساعی از بین می‌رود. همین به معنایی در ساختار فرهنگی هم صادق است. به هر ترتیب عدم هماهنگی به صورت گسیختگی و بحران در می‌آید.

حال اگر مسئله را به نحو زمانی و تاریخی در نظر بگیریم، یعنی نه فقط تقارن امور را در نظر داشته باشیم بلکه به توالی و تقدم و تأخر آنها توجه بکنیم، آنگاه باید ببینیم چرا و چگونه در زمانی معین و یا در هر صورت تقریبی، این گسیختگی پدید آمده است. از لحاظ تاریخی به احتمال قوی معمولاً در اینجا با یک یا چند عامل خارجی

مسئله هماهنگی فرهنگی را در نظر بگیریم و بحث‌های تاریخی را موقتاً کنار بگذاریم، به ناچار باید به نحو کلی - همانطوری که متداول است - باید نشان بدهیم که اجزای متشکله فرهنگ ما هماهنگ و متعادل هست یا نه؟ در این مورد مطالب زیاد کلیشه‌ای و عکس برگردانی در اغلب نحله‌های رایج اعم از سیاسی و غیره گفته شده است که کم‌وبیش همگان آنها را شنیده‌ایم. مثلاً در مکتب‌های مادی و موضع‌گیری‌های حاد سیاسی از نوع مارکسیستی و از قبیل آن، برای نشان دادن استحکام و قدرت یک فرهنگ و حتی هماهنگی احتمالی آن، مسئله زیرینا و روبنا را مطرح می‌کنند. زیرینا همیشه مادی و اقتصادی است، روبنا به تبع حاصل آمده است. اولویت با مادیات است و گریزی از آن نیست. البته بنده شاگرد گوروپیچ بوده‌ام و عمیقاً با این نظر مخالفم. او تعلیم می‌داد که زیرینا و روبنا از هم قابل تفکیک نیست و آنچه در این نحله‌ها روبنا گفته می‌شود گاهی بسیار مؤثرتر است و در هر صورت با توجه به تمامیت عوامل و شرایط و در تأثیر و تأثر متقابل آنهاست که مسائل را می‌توان با واقعیت مورد بحث قرار داد و بدون مصادره به مطلوب به نتایج احتمالی مقرون به یقین رسید. مثلاً یک قوم سنتی مثل

روبرو می‌شویم. نوعی تهاجم خارجی در تحول طبیعی امور تأثیر می‌گذارد و اختلال غیر قابل انکاری را موجب می‌گردد. گویی ماشینی که به نحوی راه می‌رفته دفعتاً دچار حادثه و تصادف شده است. این حالت فحری دارد و به نحوی ناخواسته رخ می‌دهد.

به نظر من در کشورهای از نوع کشور ما، یکی از عوامل اصلی بحران و گسیختگی صرفاً خارجی است. از لحاظ بهره‌برداری ملل قوی‌تر به سرزمین‌های ما توجه پیدا می‌کنند. مسئله فقط نفت نیست. توجه به نفت از لحاظ تاریخی جدید است. از سابق موقعیت جغرافیایی ایران به

حالا اسمش را می‌توان گذاشت نفوذ سیاسی و اقتصادی غرب و یا هر چیز دیگر. به عقیده من این دخالت‌ها در نزد ما به پیوستگی اصلی سنتی ما لطمه وارد کرده است و ما قادر نبوده‌ایم به نحو احسن از ارثیه اصیل فرهنگی خودمان حفاظت بکنیم و عملاً پیچیدگی‌های زیادی بروز کرده، به نحوی که امروزه متأسفانه گسیختگی غیرقابل انکار است.

دکتر ابراهیمی دینانی: من هم مؤید هستم نسبت به آسای دکتر مجتهدی. اولاً حالا ایشان بیشتر عامل گسیختگی را خارجی دانستند، ولی سؤال اصلی این است که اساساً چون از فرهنگ سؤال فرمودید در حقیقت یک نوع معرفت و آگاهی است. اصلاً در تاریخ، معرفت و تطور معرفت در جوامع آیا پیوسته است یا گسسته‌هایی هست؟

فیلسوف فرانسوی «باشلار» قائل به گسست در تاریخ معرفت است و دلایلی هم برای آن دارد. وقتی به آثار ایشان مراجعه کردم، دیدم که دلایلی ارائه می‌دهد که در تاریخ معرفت، گسست وجود دارد. حالا اعم از اینکه جنبه فلسفی سخن ایشان درست باشد یا نباشد، ما در تجربه و عمل و مراجعه به تاریخ خودمان هم، صرف‌نظر از مبانی فلسفی، می‌بینیم که گسست در تاریخ ما بوده. البته گاهی هم همان‌طور که دکتر مجتهدی فرمودند از ناحیه حمله خارجی و عامل خارجی و تهاجم خارجی آمده و گسست ایجاد کرده و گاهی هم علی‌رغم اینکه عامل خارجی نبوده، ولی گسست بوده.

در دوپست سال اخیر که شما اشاره فرمودید، اینجا بیشتر خارجی است. ما اگر به سابق برگردیم باز این گسست را می‌بینیم. بخصوص در این ۱۵۰ سال اخیر. زیرا در معرض تهاجم هستیم و در معرض تبادل فرهنگ‌ها و نفوذ غرب و بخصوص امروزه که از همه جوانب، طبیعتاً اگر نام این را تهاجم فرهنگی بگذاریم، خیلی مسئله بعیدی نیست، چون در هر صورت تهاجم است.

دکتر مجتهدی: ببینید آقای دکتر، در عین حال به نظر من فرهنگ هیچگاه واقعاً تهاجمی نیست، بلکه عدم فرهنگ تهاجمی است.

دکتر ابراهیمی دینانی: البته باید تهاجم فرهنگی را توضیح بدهیم که تهاجم زور و فشار نیست، اصلاً در فرهنگ فشار نیست ولی قدرت هست. فرهنگ توانایی و قدرت دارد و بخصوص قومی که منفعل می‌شود و مورد هجوم قرار می‌گیرد اگر فرهنگ نداشته باشد یا فرهنگ ضعیفی داشته باشد و ناتوان باشد، طبیعتاً وقتی در مواجهه با یک قدرت توانای فرهنگی قرار گیرد، خودبه‌خود این نوعی محکومیت است و ما حالا اسم این را هجوم می‌گذاریم. یک نوع استعاره است.

دکتر مجتهدی:
یکی از عوامل اصلی که پیوستگی را در نزد ما مختل کرده است و بدان صدمه زده است عامل خارجی است. حالا اسمش را می‌توان گذاشت نفوذ سیاسی و اقتصادی غرب و یا هر چیز دیگر

علل زیادی مورد توجه بوده است. در تاریخ ما این مسائل تا حدود زیادی مشخص است. مثلاً به سبب قدرت فوق‌العاده عثمانی در اوایل عصر جدید، کاملاً مسلم است غربیان برای پیدا کردن منطقه‌ای که در آن احتمالاً بتوانند به ستون پنجمی دست بیابند [تلاش می‌کردند]. قبلاً و در مراحل پایانی جنگ‌های صلیبی، آنها خواسته بوده‌اند با حکمرانان مغول چنین رابطه‌ای را برقرار سازند. مغولان برخلاف آنچه تصور می‌شود، اگر بتوان گفت، خودشان به نحوی غرب‌زده بوده‌اند. من می‌توانم اسنادی به شما نشان دهم که موجب تعجب شما بشود. کشیش‌ها و گروه‌های مذهبی، نمایندگان پاپ در سلطنتیه، در کنار امرای مغول زندگی می‌کرده‌اند. اغلب زن‌های این امرا مسیحی بوده‌اند و گذار، معمار و باستان‌شناس فرانسوی، نشان داده است مقبره‌های بعضی از آنها که در شهر مراغه است و بناها پر از علائم مسیحی است. شکل صلیب‌ها در زاویه‌های بنا به خوبی قابل تشخیص است. خیلی از این نوع مطالب هست که ما کمتر بدان‌ها توجه داریم، ولی به هر ترتیب کاملاً شناخته شده است. در هر صورت منظورم این است که یکی از عوامل اصلی که پیوستگی را در نزد ما مختل کرده است و بدان صدمه زده است عامل خارجی است.

دکتر داوری: ما فلسفه داشتیم و کسانی را داشتیم که فلسفه را خوب می‌فهمیدند. توجه نکردند که غربی به وجود آمده و در آنجا خبری است. آنها نیندیشیدند که چه حادثه‌ای به وقوع پیوسته و چه چیزی دارد پیش می‌آید.

دکتر ابراهیمی دینانی: مطلب بسیار مهمی فرمودید آقای دکتر، کاملاً حق به جانب شماست. همان‌طور که فرمودید افرادی مثل کانت و دیگران گفتند حرف‌های متکلمان است و واقعاً درست گفتند. شما فیلسوفان و افرادی که اهل فلسفه هستید نشستید دور هم، ما فکر می‌کنیم که تاریخ ما تاریخ فلسفه است؛ آنچه تاریخ فرهنگ ما را رقم زده. در کشوری که من زندگی می‌کنم البته فلسفه همیشه مهم بوده. در اینجا مهد فلسفه بوده، فیلسوفان بزرگ داشتیم و تاریخ فلسفه داشتیم.

همه اینها را قبول دارم و نمی‌خواهم نفی کنم، اما واقعاً آنچه که بر جامعه ما اثر می‌گذاشته افکار فلسفی امثال خواجه نصیرالدین طوسی و سهروردی بوده؟ به نظر سهروردی قریب هشتصد سال به تمام معنی مهجور است.

شما نگاه کنید سهروردی در قرن ششم می‌زیسته و امروز قرن چهاردهم است و در آستانه قرن پانزدهم هستیم. چندین کتاب دارد. در طول این هشتصد سال من یک وقت آمار گرفتم، چهار تا کتاب بیشتر در مورد سهروردی نوشته نشده. یکی نظام‌الدین هروی است. دیگری شرح آیت... نوری و یکی هم چاپ شده و اخیراً به واسطه حسین ضیایی در آمریکا چاپ شده و دیگری هم انواریه است که یک خواجه هروی است و تلخیص و ترجمه کرده. یعنی نهصد سال از زمان یک حکیم به این مهمی بگذرد، آن وقت دو، سه تا کتاب بیشتر درباره او نوشته نشده، یعنی مهجور بوده و فکر آن هرگز مطرح نشده و از کنار آن گذشتند. حتی ملاصدرا از کنار سهروردی گذشته، حتی میرداماد که تخلص اشراق کرده و این اشراق را از سهروردی گرفته از کنار سهروردی گذشته. **دکتر داوری:** قبول دارم. در شجرةالنسب استادان خودتان ببینید، همه به گذشته فلسفه توجه داشتند. آیا می‌خواهید بگویید ملاصدرا از سهروردی اثر ندارد؟

دکتر ابراهیمی دینانی: عظمت داشته. بعضی از این بزرگان آثار را خوانده بودند. چرا اثر نگذاشته؟ چون نمی‌توانسته. ما یک تاریخ کلی ایران داریم و یک تاریخ اسلام. ما در تاریخ کشور باید صحبت کنیم یا اسلام. ما یک تاریخ خاصی داریم که با همه ملت‌ها فرق می‌کند.

دکتر داوری: من یک توجهی بدهم. شما دارید از یک انقطاع صحبت می‌کنید. اما این انقطاعی که در ۱۵۰ سال اخیر بوده مکان و زمان، نقطه نقطه و لحظه لحظه شده است. بفرمایید چگونه اخلاف سهروردی به او توجه

نکرده‌اند؟ آن انقطاع که شما می‌گویید، در کانت و هگل و نیچه هم هست، ولی در عین حال بین کانت و هگل و نیچه پیوستگی محرز است.

دکتر ابراهیمی دینانی: بین کانت و هگل پیوستگی هست و بین تمام غرب با تمام این تشتی که در کشورهای غربی است یک نوع پیوستگی با یونان باستان است. یعنی اینها هنوز ریزه‌خوار خوان یونان قدیم هستند. یعنی هنوز مباهی هستند و افتخار می‌کنند. با همه تنوع فرهنگی و فکری که هست و فاصله بین هگل و کانت خیلی زیاد است، ولی اینها رگه‌ای از یونان درونشان

دکتر دینانی
ما یک انقطاعی برایمان
پیش آمده اسلام وقتی آمده و نیست
ما گفته قبلی را بریده

هست و وابسته به فرهنگ گذشته هستند.

ما یک انقطاعی برایمان پیش آمده. اسلام وقتی آمده «يَجِبُ مَا قَبْلَهُ»؛ قبلیش را بریده. این در خیلی از کشورهای دیگر هم اتفاق افتاده. تنها ما که نبودیم. در مسیحیت فرق دارد. در مصر اتفاق افتاده. مصر یکسره اسلامی شده. مصر امروز فرعونیت را فراموش کرده، ایام فراعنه را به فراموشی سپرده. اگر به یک مصری بگویی تو فرعونی هستی ناراحت می‌شود. اصلاً نمی‌داند قبل اسلام چه خبر بوده. یک مصری نمی‌داند و نمی‌خواهد بداند. یک مصری، عرب است.

ببینید رادیو قاهره که شما گوش کنید می‌گوید «اذاعة مِصرَ عَرَبِيَّة» مقید به کلمه عربی است. عربستان سعودی نمی‌گوید، می‌گوید «اذاعة سعودی»، عراق می‌گوید «اذاعة العراق» ولی رادیو مصر می‌گوید «اذاعة مِصرَ عَرَبِيَّة» العربیة دنبال آن است، یعنی می‌گوید ما عربی هستیم. این حالا یک تاریخی دارد و تاریخ اسلام است.

در ایران این اتفاق نیفتاده، زیرا زبان فارسی باقی مانده و زبان عربی نشده. زبان قبط تمام شده. یک قبطی که زبان قبطی حرف نمی‌زند، زبان عربی حرف می‌زند. ولی ایرانی زبان فارسی حرف می‌زند بعد از چهارده قرن که از اسلام

اینها نشان‌دهنده بسیاری از مسائل است. چرا سهروردی یکی از عظیم‌ترین فلاسفه ماست ولی نتوانسته مطرح بشود و امروزه و الان هم نمی‌تواند مطرح بشود؟ بنابراین یک انقطاع‌هایی گذشته که بنا بر فرمایشات شما ۱۵۰ سال اخیر است. قبول داریم که وضع به کلی دگرگون است نسبت به گذشته، ولی سابقه ما هم همین‌طور است. حالا با آن سوابق و اوضاع احوال فعلی دنیا که در همه کشورهای جهان سومی مثل ما این تشتت را دارند و تنها ما گرفتار این تشتت نیستیم. کشورهای دیگر جهان سوم معلوم نیست که وضع بهتری از ما داشته باشند.



دکتر دینانی:
آنچه جامعه ما را شکل داده فلسفه نبوده
فقه بود که جامعه ما را شکل داده است

می‌خواهم بگویم این عوامل خارجی مشترک است. اما ما یک چنین سابقه‌ای هم داریم و آنچه جامعه ما را شکل داده فلسفه نبوده، فقه بوده که جامعه ما را شکل داده. همیشه بین فلاسفه از این نظر درگیری بوده و الان هم هست. این حرف‌ها شوخی است. امام درست است که هم فقیه بود و هم فیلسوف و هم عارف (به واقع بود) ولی آیا واقعاً هم عرفان او در جامعه پیاده شد.

دکتر داوری: ببینید آقای دکتر، می‌خواهم بگویم فلسفه را به معنای عام در نظر بگیریم. در این دو‌یست سال مقاله‌ای داریم که هنر نظامی گنجوی در لیلی و مجنون را به ما بازگفته باشد؟ آیا در همه پژوهش‌های علوم اجتماعی ده مقاله داریم که در ردیف مقالات مهم علوم اجتماعی و مرجع دانشمندان باشد؟

دکتر ابراهیمی دینانی: درست انگشت گذاشتید روی جایی که باید بگذارید. من شش جلد کتاب نوشتم. «ماجرای فکر فلسفی» و سه جلد «دفتر عقل و آیت عشق» را نوشتم. تمام حرف من این است و دارم داد می‌زنم که فرهنگ ما تنها وجود و اصالت وجود نبوده. در این سه جلد «دفتر عقل و آیت عشق» سنایی است، فردوسی و عطار است... تا آنجا که توان داشتم مطرح کردم و می‌گویم

می‌گذرد و اسلام نفوذ عمیق در ایران دارد. شاید عمیق‌ترین اثر را اسلام در روی ایرانی‌ها گذاشته. به نظر من که این خودش قابل بحث است. در هر حال یک اتفاقی افتاده و به همین دلیل سهروردی نتوانسته مطرح باشد و در این هشتصد سال مهجور مانده. شما از من سؤال فرمودید چرا مهجور مانده. زیرا یک افکاری مطرح کرده و یک قدری به فرهنگ قبل اسلام بازگشته. یعنی به ایران باستان بازگشته. یعنی درست است که مسیحی است، شاید تز، سنتز و آنتی‌سنتز به وجه بعید (حالا مسخره نکنید) شاید تشخیص مسیحیت باشد. وقتی تز و سنتز و... را درست می‌کند، یک رگه مسیحی در آن است. با این فرض که حالا شاید عالم مسیحیت را بجا نیاورده باشد. هم مسیحی است و هم یونانی است. ولی ما نمی‌توانستیم هم ایرانی باشیم و هم مسلمان و قدری مشکل پیدا کردیم.

سهروردی می‌خواست هم مسلمان باشد و هم ایرانی و در طول هشتصد سال این مورد پسند واقع نشد. به همین جهت از کنارش گذشتند. سهروردی خواندند و حالا هم که مُد شده، گرین آمده و مُد کرده و گرنه مُد نمی‌شود. اگر گرین نبود سهروردی هنوز هم مطرح نبود.

فرهنگ و فلسفه ما اینهاست. در قم و نجف در طول هزار سال خوانده شده و هنوز هم خوانده می‌شود. ایشان در تبریز بودند؟؟؟ آقایان از قم آمده بودند در تبریز. بلند گفتم. همه رجال حوزه بودند و من بلند این را بیان کردم. آمده بود از Planting شلایرماخر، آقایان علمای بزرگ ما، گفتم این قدر از شلایرماخر نگوید، قدری هم توهین کردم به Planting و متأسفانه حرف بد زدم و مردم تشویق کردند و کف زدند.

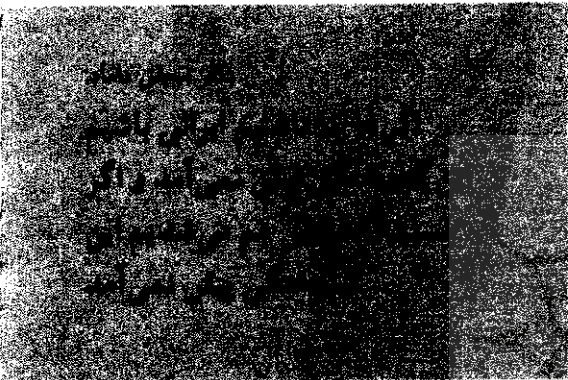
من با علما حرف داشتم، علمایی که از قم آمده بودند. گفتم شما یک دوره تاریخ عرفان، فرهنگ و شعر ما را بخوانید. سنایی و عطار را بخوانید، ابن سینا بخوانید، من دارم همین‌ها را می‌نویسم و جان می‌کنم و هیچ‌کسی اصلاً کتاب‌های من را نمی‌خواند. فکر می‌کنند به قول شما فلسفه اساسی وجود است. من می‌گویم فرهنگ ما همین‌هاست. شما بفرمایید چرا سراغ اینها نمی‌روند؟

دکتر محقق داماد: نکته‌ای که به نظر می‌رسد این است که فرهنگ ما گرفتار یک التقاط شده. یعنی اگر ما بنا داشتیم ایرانی باشیم این گسیختگی پیش نمی‌آمد و اگر مسلمان خالص هم می‌شدیم این گسیختگی پیش نمی‌آمد. آنچه که الان به آن مبتلا شده‌ایم، مردم ایران در عینی که می‌خواستند ایرانیّت خودشان را حفظ کنند، در عین حال می‌خواستند به هر وسیله‌ای ممکن است ظواهر شریعت حفظ بشود. جالب این است که بدانید در این التقاط گاهی ایرانی‌ها به نظر من در حدّ معجزه کار کرده‌اند و شاید هیچ ملتی نتواند این قدر موفق باشد.

در حدود سال ۱۳۱۰، رضاخان پهلوی عده‌ای از فقهای ایران را جمع کرده در کنار چند نفر از حقوقدان‌های فرنگ‌رفته، یک قانون مدنی نوشتند که این قانون را اگر جناب عالی ورق بزنید و مواد آن را ببینید، خواهید دید که اینها چه هنری به خرج دادند. داور آمد، با عده‌ای از فقها مانند سیدکاظم عصار و مرحوم تقوی، مرحوم فاطمی در کنار عده‌ای از حقوقدانان مانند مرحوم مصطفی عدل چنان قانونی نوشتند که می‌توانست قد علم بکند. حقوقدانان فرانسوی به این مسئله معترفند که قانون مدنی ایران، هم از نظر متن و هم با موازین حقوق عرفی منطبق است. خوب این را چه کار کردند؟ با توجه به اینکه فقه را رعایت کرده‌اند و مسئله‌ای خلاف شرع در آن نبود و تماماً گرفته شده از متن بخشی از حقوق اسلام یعنی حقوق امامیه بود.

من یک نقل سینه به سینه برایتان بگویم که اینها چقدر به ظرافت کار کردند. من در حدود بیست سال قبل که شرح مدنی را شروع به نوشتن کردم در مورد یکی از مواد آن ابهامی برایم پیش آمد. رفتم سراغ یکی از پیرمردان مستی که او نویسنده‌گان قانون مدنی را دیده بود. گفتم شما

که فلان آقا را که از اعضای کمیسیون تدوین قانون مدنی است دیده‌اید، بگویید در مورد این ماده چه تفسیری داشته‌اند و چرا به این شکل عمل کرده‌اند؟ من رفته بودم در کتابخانه مجلس: مذاکرات قانون مدنی که تصویب می‌شده اصلاً وجود ندارد. مذاکرات اولیه پارلمان در ایران هست، ولی مذاکراتی که این قانون تصویب شده اصلاً موجود نیست. گفتم: من از آن آقا (که اسم نمی‌برم) شنیدم که ما همه مذاکرات را نوشته بودیم (آن موقع ضبط صوت نبود). ولی بعد از تمام شدن و تصویب شدن آن تمام آنها را از بین بردیم. به دلیل اینکه مبادا بعداً همین اختلافاتی



که بین ما بود و همین مباحثات مستمسک بشود و آقایان فقها بیایند و روی آنها اختلاف کنند و قانون را متزلزل کنند.

من فهمیدم که آنها چه رنجی بردند، از این جهت که در ضمنی که موازین اسلامی را حفظ می‌کردند، موازین حقوقی دنیای امروز را هم رعایت می‌کنند. این التقاط در عین عظمت، خطرش همین گسیختگی است که گاهی پیش می‌آید.

نکته دیگر که باید به آن توجه کنید این است که واقع امر این است که در طول تاریخ ایران بعد از اسلام برای همه جا افتاده بود که آنچه که می‌تواند در سرنوشت اجتماعی نقش پیدا کند حقوق سیاسی است، نه فلسفه سیاسی. بعدها متوجه شدند که غرب در تحول فلسفه سیاسی نقش مهمی دارد. آنچه را که نقش اساسی می‌دانستند در مدیریت اجتماع، حقوق سیاسی بود. حقوق سیاسی ایران متخذ از فقه بود و حقوق سیاسی را فقه تنظیم می‌کرد. یک نقلی سینه به سینه بگویم: شما می‌دانید که مرحوم مؤسس حوزه علمیه قم، فرزندانش در حوزه علمیه فلسفه می‌خواندند. یعنی پدرش با فلسفه مخالف نبوده. حتی خودش می‌گفته درست است که ما



معقول نخوانده‌ایم، ولی عقل داریم.
هر دو پسرهایش نزد مرحوم امام خمینی (ره) و
مرحوم حاج آقا مهدی آشتیانی فلسفه خواندند. ولی یک
جمله‌ای من برایتان نقل کنم. به ایشان گفته بودند که
خوب اینجا ما استاد فلسفه دعوت کنیم که بیایند درس
بدهند. حالا هر کسی درس بدهد. ایشان در جواب گفته
بود مانعی ندارد، ولی ما موظف به تربیت مجتهد هستیم.
چرا؟ احساس می‌کردند آنچه که برای مدیریت اجتماع
نقش دارد حقوق سیاسی است، نه فلسفه. ادبیات هم
همین طور.

دکتر سید محمد باقر

در مسائل منقولات و علوم منقول علوم نقلی و حدیث و فقه و... باشد هیچ گسیختگی پیش نیامده

که علوم نقلی و حدیث و فقه و... باشد هیچ گسیختگی
پیش نیامده.

شما نحله‌های مختلف در حدیث می‌بینید. اول در
ایران، ری و نیشابور بوده و پس از آن به بغداد رفته. بعد
حله بوده. در حوزه‌های علمیه اول مدینه بوده، بعد حله
آمده و بعد حوزه نجف حدود هزار سال است تأسیس
شده. تنها تحولی که پیش آمده از حوزه نجف به مکتب
سامرا و بعد به مکتب قم تبدیل شده. اختلافات این
مکاتب چندان اختلافی نیست که بتوان به آن گسیختگی
گفت. در این مکتب سلسله را حفظ کردند، هم در نقل
حدیث و هم در سیستم.

ممکن است در زمان حاضر به خاطر تحولات خیلی
شدیدی که در مسائل اجتماعی پیش می‌آید یک نوع
تغییرات مختصری پیش آید، ولی در عین حال در ربع قرن
پس از انقلاب اسلامی با وجودی که فقهای ایران درست
رویاروی مسائل عملی قرار گرفتند ما هنوز یک تغییر
متدیک در تحول فقهی نمی‌بینیم.

درست است، یکی دو مسئله جدید مطرح شده و
فقها پاسخ داده‌اند، اما یک تغییر اساسی که در متد داده
شده باشد وجود ندارد. درخصوص این گسیختگی که شما

به نظر می‌رسد آنان مشروطیت را فکر می‌کردند فقها
آورده‌اند نه ادبیا. باور نمی‌کردند که عطار نقش در
مشروطیت داشته باشد، سهروردی نقش در مشروطیت
داشته باشد. می‌دیدند که آخوند خراسانی بوده که نقش در
مشروطیت داشته. آنچه که نقش داشته مدرس است.
هنوز هم بنده معتقدم ایران اگر بخواهد به طرف
دموکراسی برود، باید تفکر فقهی دموکراسی را بپذیرد. اگر
بخواهد به تفکر غیردموکراسی هم برود باید تفکر فقهی
آن شیوه را بپذیرد. یعنی مردم ایران از اصیل‌ترین مردم
دینداری هستند که هیچ نژادی به اندازه ایرانیان دیندار
نیست. به دلیل متدین بودن مردم. مردم همان‌طور که
حضرت عالی فرمودید نیاز معنوی احساس می‌کنند. حتی
افرادی که الان از ایران رفته‌اند و با نظام اسلامی میانه
خوبی ندارند، ولی عقد، نکاح، قبر و مرده و فرزندانشان
همه بر طبق موازین اسلامی است و کسی حاضر به ترک
آن نیست. بنابراین در چارچوب تغییراتی که در شریعت
ممکن است اتفاق بیفتد.

در مورد گسیختگی می‌خواهم عرض کنم شما هر
گسیختگی را که معتقد باشید، من در مورد فقه به
گسیختگی قائل نیستم. در مسائل منقولات و علوم منقول

هستند - یعنی انسان به عنوان انسان - دارای مشترکات ذاتی هستند.

یک مقدار به عقب برمی‌گردم و بعد نظرم را راجع به فرهنگ خودمان عرض می‌کنم. در تاریخ‌های فلسفه یا تاریخ‌های فرهنگ غرب، می‌خوانیم که فرهنگ نیمکره غربی تحت تأثیر فرهنگ یونان و یهود بوده است. یعنی یک طرف یهودی‌ها هستند و یک طرف یونانی‌ها. غربیان که این تاریخ‌ها را نوشته‌اند نقش فرهنگ ایرانی را در شکل دادن به تفکر نیمکره غربی نادیده گرفته‌اند. این امر بخصوص پس از جنگ جهانی اول بیشتر نمایان است،



دکتر ایلخانی:

شاید دلیل ناپایداری و گسستگی
نظریه‌های ارائه شده در این دو بیست سال
این باشد که از داورهای غربی بسیاری
برای دوران دردهای خود استفاده کردیم و
روزی از من و خطا را می‌گرفتیم

ولی دانشمندانی همچون رایتزرنشتاین، تأثیری که فرهنگ ایران بر روی نیمکره غرب داشته ذکر می‌کنند. غرب بنا به دلایل زیادی بخصوص تا جنگ جهانی دوم فکر می‌کرد بگه‌تاز عالم است. از جنگ جهانی دوم به بعد غرب مشاهده کرد که کشورهای مختلف غیر غربی مستقل می‌شوند و دوباره فرهنگ‌های مختلف رشد می‌کند. بدین ترتیب غرب بر استقلال فرهنگش از دو سرچشمه یونان و یهودی - مسیحی تأکید نمود و هرگونه تأثیر عظیم و اصلی را در شکل‌گیری فرهنگی‌اش از دیگر تمدن‌ها نپذیرفت. من فکر می‌کنم که ما فرهنگ ایرانی خاصی داریم و بخصوص در فرهنگ یونان و شکل دادن مسیحیت به‌ویژه در دوره یونانی‌مایی بسیار تأثیرگذار بودیم. ایرانیان از قدیم باطنی‌گرا و رازورز بودند. در مقابل، فرهنگ تک‌معنایی فلسفه یونان باستان است که نزد ارسطو به‌خوبی مشاهده می‌کنیم. رده پای فرهنگ‌های شرقی و بخصوص ایرانی در ظهور تفکر باطنی یونان به‌خوبی قابل مشاهده است و من فکر می‌کنم که ایرانی‌ها در این فرهنگ تا به امروز به نوعی دارند زندگی می‌کنند. البته تا فرهنگ را چگونه تعریف کنیم. بنده معتقدم که یک فرهنگ عام و مردمی وجود دارد و یک فرهنگ متعالی و روحی که بر این دو فرهنگ

می‌فرمایید، در قسمت ادبی و فلسفی ممکن است قبول کنم، ولی در تغییر علوم نقلی چنین گسیختگی احساس نمی‌شود.

دکتر ایلخانی: بنده از سخنان استادان محترم استفاده می‌کنم و دانشجویی هستم که درس را پس می‌دهم. به نظر می‌رسد که همه به نوعی عقلانیت خاص برای فرهنگ قائل هستیم و یک مقدار در تقابل با عقل عصر روشنگری می‌اندیشیم که معتقد بود که یک عقلانیت برای تمام بشریت وجود دارد و همه باید از آن تبعیت کنند و ما داریم مقداری عقلانیت‌ها را متفاوت از هم می‌کنیم. پرسش پیش می‌آید و آن اینکه هنگامی که می‌خواهیم داورى کنیم که حالا فرهنگ گسیخته شده یا نه، آیا عقلانیت را باید در خود فرهنگ جست‌وجو کنیم یا به یک عقلانیت فراتر رجوع کنیم. در صورت نخست، با عقلانیت برگرفته از یک فرهنگ در باب آن فرهنگ و سایر فرهنگ‌ها داورى می‌کنیم. در صورت دوم، به عقلانیتی فرافرنهنگی و عام قائل خواهیم بود که معیار صدق و کذب فرهنگ‌ها خواهد بود. بنده معتقدم که ملت‌ها طرق اندیشیدن و روحیات مختلفی دارند، در عین اینکه این ملل از افراد بشر تشکیل شده‌اند، از حیث اینکه انسان

است و این دو را یک مجموعه فرهنگی می‌سازد و هویت یک ملت را شکل می‌دهد. منظور از فرهنگ متعالی آثار برجسته ادبی، هنری و فلسفی است که مشخصه‌های اصلی هر فرهنگ است.

بسیاری از ایرانیان از قبل از اسلام نگاه عرفانی و باطنی به مسائل داشتند و بعد از اسلام هم این را رعایت کردند. این بینش، جریان حاکم در تفکر ایرانی شد. البته بوده‌اند ایرانیانی که از باطنی‌گری فاصله گرفتند، اما در تفکر ایرانی جریان غالب نشد. به طور مثال ما ابن‌سینا را شیخ مشائون می‌نامیم، اما جنبه نوافلاطونی فلسفه او و

دکتر اهلجانی:

حاشیه‌نویسی شاید بدترین نوع تولید فرهنگی باشد. حاشیه‌نویسی یعنی اینکه ما مرجعیت را در فکر پذیرفتیم و خودمان فکر نداریم.

تا قرن نهم که آخرین ادیب بزرگ، جامی، ظهور می‌کند و ادبیات اصیل برجسته با او تمام می‌شود. بعد از جامی دوره سبک هندی است که البته در هندوستان خارج از ایران است. پس از سبک هندی، ادبیات فارسی در تقلید از گذشتگان خلاصه می‌شود تا دوره معاصر. در فلسفه هم آخرین بزرگی که داریم ملاصدرا است که تولید می‌کند. بعد از او نیز فلسفه به‌طور عمده در تقلید و حاشیه‌نویسی خلاصه شد. مسائل و مباحث روز و در ارتباط با عالم خارج از ایران یعنی غرب، جایگاه چندانی در تفکر ما پیدا نکرد. سرنوشت ادبیات و فلسفه از لحاظ روش‌شناختی و نوع دیدگاه تا دوره مشروطیت یکسان است. مسئله این است که ما از زمان ملاصدرا به بعد در فلسفه و از زمان جامی در ادبیات دیگر تولیدکننده نبودیم و بنابراین فرهنگ‌های دیگری را نمی‌توانستیم در خودمان هضم کنیم و به نوعی ما حالت تدافعی گرفتیم. نمی‌خواهم بحث تهاجم فرهنگی را پیش بکشم. ما به حاشیه‌نویسی روی آوردیم. حاشیه‌نویسی شاید بدترین نوع تولید فرهنگی باشد. حاشیه‌نویسی یعنی اینکه ما مرجعیت را در فکر پذیرفتیم و خودمان تفکر نداریم.

در مقابل رکود فرهنگی ما، تولیدات عظیم فرهنگی غرب ظاهر می‌شود. آقای دکتر مجتهدی حق دارند: در زمان مغول و پس از آن، مسیحیت در سرزمین‌های ایرانی حضور بیشتری دارد، چون غرب از قرن سیزدهم میلادی به بعد به فرهنگ مولد تبدیل شد. این تولید فرهنگی در همه زمینه‌ها بود: فلسفه، هنر، ادبیات، کلام و... اما برخلاف آنها در سرزمین ما به جز دوران طلایی صفویه، از فکر بدیع و اصیل خبر چندانی نیست. پس از آشنایی بیشتر با فرهنگ غرب در اوایل حکومت قاجار، ما در حالت تدافع بوده‌ایم تا امروز. هرچند گاه با گوشه‌ای از فرهنگ و فکر غربی آشنا شدیم و آن را آزمودیم.

شاید دلیل ناپایداری و گسستگی نظریه‌های ارائه شده در این دوست سال این باشد که از داروهای غربی بسیاری برای درمان دردهای خود استفاده کردیم و روش آزمون و خطا را پی گرفتیم. ما واردکننده و مصرف‌کننده فکر بوده‌ایم و هر کس بنا به آشنایی‌اش با فرهنگ غرب و دسترسی به منابع، کالای فرهنگی خاصی را وارد کرد و به عنوان راه حل ارائه نمود. بنابراین نمی‌توان خط فکری خاصی را مشاهده نمود که تولیدکننده باشد و آیندگان آن خط را پی بگیرند. ما با مجموعه‌ای، با جُنگی از نظریه‌های مختلف روبه‌رو هستیم.

دکتر داوری: تولید نمی‌کنیم، فکر نمی‌کنید این سبب رکود بشود؟ به این معنا گفتم انقطاع است که پیوستگی تاریخی مستلزم توجه اخلاف به اسلاف است. من الان «کتاب‌العلم» خواجه نصیرالدین طوسی را در کتابخانه پیدا

گرایش‌های اشرافی نزد او بسیار برجسته است. هنگامی که ابن‌سینا وارد فلسفه غرب شد با نوافلاطونیان و اشرافیان جمع شد. مشائی واقعی ابن‌رشد بوده است که در فرهنگ ما جای باز نکرد. در عوض فلسفه اشرافی همراه با تفاسیر باطنی و عرفانی جایگاه برجسته‌ای پیدا کرد. بسیاری از بنیانگذاران فرهنگ متعالی ما حتی فقه را نیز تفسیر باطنی کردند و سخن از طریقت گفتند. یعنی آن روح عرفانی و باطنی‌گری در فرهنگ ما باقی ماند.

این فرهنگ بعد از اسلام پس از دو قرن، دوباره نمایان شد. از لحاظ فرهنگ متعالی یا فرهنگ تولیدکننده، ما تا شش قرن اول هجری مشکل زیادی نداشتیم و تولیدکننده بودیم و فرهنگ بارور بودیم و تأثیرات دیگر را هم می‌پذیرفتیم. به عبارتی تا زمان سهروردی (حدود پنج قرن) به‌راحتی یونانی‌ها را هضم می‌کردیم، اسلام را هضم کردیم. البته دیدی که ما از اسلام داریم کاملاً متفاوت از دیدی است که یک عرب در عربستان سعودی و یا یک مصری دارد.

بعد از آن دوره فترت است. از آن دوره به بعد ما دچار مشکل شدیم، ولی باز به تولید ادامه دادیم. هنوز فخر رازی تولید می‌کند، هنوز در ادبیات تولیدات بزرگی داریم.

می‌کنم، اما آثار میرزا آقاخان کرمانی را هیچ‌جا نمی‌توان پیدا کرد. کتاب‌های نسل بعدش را هم نمی‌توانید پیدا کنید. من می‌دانم آقای دکتر مجتهدی چه زحمتی کشیدند که به نوشته افضل‌الملک کرمانی دسترسی پیدا کردند. زمان جوانی و نوجوانی من، حجازی و دشتی و هدایت و جمال‌زاده نویسندگان مشهور بودند، ولی کتاب‌های اینها را هم که معاصر ما هستند به آسانی نمی‌توانید پیدا کنید. همان‌طور که آقای دکتر ابراهیمی دینانی فرمودند سهروردی چنان که باید مورد توجه قرار نگرفته، اما حکمت‌الاشراق را می‌توان پیدا کرد.



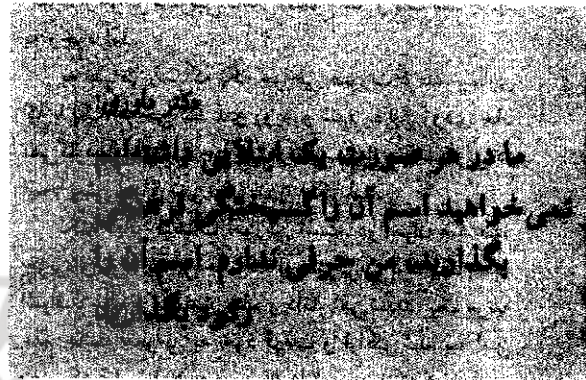
دکتر داوری

آیا ما دچار یک رکود فرهنگی و لکری هستیم؟ آیا فرهنگ در کشور ما درخشان است و رونق دارد؟ به عبارت دیگر در زمان ما فلسفه و فرهنگ چه موقع و مقامی دارد؟ اولین وجه مشترک ما که اینجا نشسته‌ایم، سروکار داشتن با فلسفه است. فلسفه در این دیار چه شأن و مقامی دارد و چه مقامی باید داشته باشد؟

باید داشته باشد؟
دکتر ایلخانی: من با گسستگی فرهنگی همان‌طور که آقای دکتر دینانی به مصر اشاره کردند کاملاً موافقم، زیرا مصر دوره باستان در دوره یونانی‌مآب به نوعی فراموش شد و زبان و فلسفه رایج در مصر یونانی شد و بعد از آن به درستی فرمودند که مصریان عرب شدند. در اینجا کاملاً گسستگی فرهنگی مشاهده می‌شود.
اما درست است که غربی‌ها به ایران آمدند و برای ما لوح‌های باستان را پیدا کردند و هنوز هم آنها دارند بسیاری از آنها را برای ما می‌خوانند، اما من فکر می‌کنم آن روح ایرانی حتی در فرهنگ متعالی ما هم به نوعی باقی مانده. من با آقای دکتر داوری کاملاً موافقم که این رکود را از سیصد سال پیش داریم. یعنی از زمانی که تقلید و حاشیه‌نویسی کردیم. یعنی بعد از دوران صفویه و بعد. زیرا متفکران به نوعی به دنبال مرجعیت فکری بودند. بیشتر تابع، مقلد و مصرف‌کننده بودند تا مولد افکار و نظریه‌های بدیع، و این رکود است.
دکتر محقق داماد: من به ذهنم یک نکته می‌رسد که این حاشیه‌پردازی که آقای دکتر ایلخانی می‌گویند، در تاریخ فرهنگ‌ها و ادبیات دنیا فکر می‌کنم اگر آدم بگردد بی‌نظیر

من می‌گویم که دسترسی ما به کتاب عطار و مولوی خیلی آسان‌تر از دسترسی به کتاب یک نویسنده معاصر است. اگر اینها اهمیت نداشتند خوب این مطلب دیگری است. اگر اهمیت داشتند ما چرا نویسنده یک الی دو نسل قبل خود را نمی‌خوانیم. شعر استثنا است و درباره این استثنا نباید فکر کرد.
شعر نو ما یک جرقه‌ای زد، اما بعد از نسل من مشکل می‌توانید شاعران بزرگی را معرفی کنید. در نسل ما اخوان، شاملو، سپهری، مشیری، فرخ‌زاد و... بودند. شاعر نسل بعد از من چه کسی است؟ آن منتقد که گفت شعر فارسی جوان‌مرگ شده است، شاید تند رفته باشد، اما بهار کجاست و کیست که جای اخوان ثالث را بگیرد؟
ما در هر صورت یک ابتلایی داریم. اگر نمی‌خواهید اسم آن را گسیختگی فرهنگی بگذارید، من حرفی ندارم. اسم آن را رکود بگذارید. آیا ما دچار یک رکود فرهنگی و فکری هستیم یا خیر؟ آیا فرهنگ در کشور ما درخشان است و رونق دارد؟ به عبارت دیگر در زمان ما فلسفه و فرهنگ چه موقع و مقامی دارد؟ اولین وجه مشترک ما که اینجا نشسته‌ایم، سروکار داشتن با فلسفه است. فلسفه در این دیار چه رونقی دارد و چه مقامی دارد و چه مقامی

نیست. ابهت شخصیت‌هایی موجب می‌شود که یک الی دو قرن فقط مرجع بشوند. این ناشی از این نیست که یک مرتبه یک نسل متوقف بشود. خود ابن‌سینا هنوز هم مرجع است و این به دلیل ابهت اوست، نه به دلیل رکود یک ملت. در فقه، شیخ طوسی چنین است. بعد از ملاصدرا هم آن ابهت ملاصدرا است که تا دو قرن یک عده حاشیه‌پرداز او می‌شوند. این رکود یک ملتی را نمی‌رساند. اینکه می‌فرمایید و در ذهنتان است که از زمانی که حاشیه‌پردازی شد رکود پیدا کردیم، جای بحث دارد.



دکتر ابراهیمی دینانی: ابن‌سینا برای همیشه در تاریخ مرجع و بزرگ هستند، مثل ارسطو و کانت. ولی مدام نیامدند... کتاب بنویسند. وقتی می‌گویم تعلقه‌نویسی، یعنی مرجعی است که ما نمی‌توانیم از این محور کنار برویم. اما معروف شدن لفظ خوبی است. ملاصدرا بزرگ است، ولی این دلیل نمی‌شود که ما در حاشیه‌نویسی چهارصد سال بمانیم.

دکتر ایلخانی: در ادبیات بعد از سبک هندی دوره بازگشت را داریم. یعنی کسی در این دوره جرأت نمی‌کند مطالب نو و بدیع بنویسد. یا می‌آیند از سعدی تبعیت می‌کنند، یا از فردوسی و یا از حافظ. درست است که این ابهت آنهاست که دیگران را وادار به تقلید می‌کند، ولی هیچ وقت ابهت سعدی یا حافظ، جامی را نگرفته است و در ضمن تأثیرپذیری از این بزرگان اندیشه خود را نیز مطرح کرده است. ولی در قرن سیزدهم هجری گفته شده است که چون حافظ، سعدی و مولوی و... در شاعری به درجه کمال رسیده‌اند دیگر نمی‌توان شعری در حد آنان گفت، پس بهتر است تقلید کرد. ولی حافظ هیچ‌گاه به سعدی و سنایی و مولوی بدین صورت نگاه نمی‌کرد. آنها را می‌ستود، اما شعر خود را نیز می‌گفت. در فلسفه نیز با

اینکه ملاصدرا از ابن‌سینا و شیخ اشراق بهره فراوان برد و برای آنان احترام زیادی قائل بود، ولی خود نظامی جدید را پایه ریخت و به تقلید صرف نپرداخت. این امر به صنعت مونتاژ می‌ماند. الان در صنعت اتومبیل نیز عده‌ای معتقدند چون کارخانه پژو یا بنز اتومبیل‌های ایده‌آلی می‌سازد، پس ما فقط باید مونتاژ کنیم. این ذهنیتی است که در جامعه، نزد بسیاری موجود است.

دکتر مجتهدی: احساس می‌کنم که در بحث ما انحرافی ایجاد شده است. به عقیده من مقایسه وضع کنونی با وضع ایران قبل و بعد از اسلام فرق دارد. فرهنگ ایران کلاً سه جنبه اصلی دارد: اسلام و حکمت و سنت‌های یونانی (یونان‌مآبی) و دیگر آنچه از ایران باستان باقی مانده که در اشعار فردوسی در دوره اسلامی انعکاس یافته است. تألیف این سه جنبه همیشه در آثار فرهنگی ما استمرار داشته است. حتی سهروردی به کیخسرو و رستم اشاره کرده است. من استمرار را قبول دارم. شاید این نوع استمرار در فرهنگ‌های مصر و یونان و عربستان نبوده و خاص ماست. ما خوشبختانه زیانمان را نیز فراموش نکرده‌ایم.

مطلبی که آقای دکتر ایلخانی فرمودند درباره رمزداری و رازداری تا حدودی جزء همان سنت‌های یونانی‌مآبی است که در واقع در اصل کلدانی است، یعنی ریشه کلدانی دارد. فیثاغورث هم مطالب را از آنها گرفته است. ولی بحثی که آقای دکتر داوری عنوان کردند یک بحث به‌روز است: گسیختگی به معنای بحران. من که در اینجا نشسته‌ام شاید نتوانم با اعتماد بگویم که از لحاظ اعتقادی همانطور فکر می‌کنم که یک آدم معمولی که در خیابان است و به خودش مسلمان می‌گوید فکر می‌کند. یا نمی‌توانم کاملاً به همان صورت زندگی بکنم که یک ایرانی دیگر می‌کند. چون با غرب آشنا شده‌ام، تفاوت‌هایی را دیده‌ام. این می‌تواند بحران‌زا باشد. اخیراً در ختم مرحوم دکتر اصغر مهدوی، آقای نورانی یک مطلبی را فرمودند که بسیار شنیدنی بود. ایشان سؤال کردند چرا صادق هدایت نتوانست خودش را مسلمان بنامد؟ یعنی چرا نمی‌خواست؟ آدمی که این اندازه عمیق و ظریف بوده و در خانواده سنتی دینی متولد شده بود چرا تظاهر به بی‌دینی می‌کرده است؟ همین بحران است. به نظر من گفتن اینکه در سنت فرهنگی ایران استمرار وجود دارد البته که حرف خوبی است، ولی کمی فراموش کردن بسیاری از مسائل روز و به هر ترتیب تا حدودی دور از واقع‌بینی است. قبول دارم که فرهنگ ما دوام آورده و استمرار یافته، ولی در هر صورت در عصر حاضر با مسائل بسیار دیگری نیز روبرو هستیم که آنها را نباید نادیده گرفت.

دکتر ابراهیمی دینانی: فرمایش شما درست است. سؤال ایشان برمی‌گردد به اینکه منشأ این بحران چیست؟ آیا همه این بحران را دارند یا فقط ما داریم.

دکتر مجتهدی: ما یک کشور سنتی اصیل، ریشه‌دار و رم‌زدار داریم. اعتقاد باطنی خود من هم همین طور است. این جنبه‌ها یکجا و به یکباره با یک نوع تهاجم سیاسی و اقتصادی روبرو شده و ما تا حدودی تعادل خود را از دست داده‌ایم. مثل فردی که سال‌های سال سعی کرده روی بند راه برود ولی دیگر دچار خطر گسیختگی شده است. ما هنوز مسائل را واقعاً نتوانسته‌ایم حل کنیم. به نظر من مشکلات اصلی ما در نزد جوانان ما بیشتر از افراد مسن دیده می‌شود. آنها متأسفانه به اندازه کافی واقع‌بین نیستند. گاهی اصلاً مسئله را نمی‌بینند، چون نمی‌خواهند آن را ببینند و اغلب خودباوری را از دست داده‌اند. ما در تعلیماتمان این خودباوری و شخصیت را به آنها نمی‌دهیم. ما تا حدودی قاصر و گناهکاریم. باید در نزد جوان‌ها اعتماد به نفس ایجاد کرد تا همت آنها قوی و موثر شود.

دکتر ابراهیمی دینانی: این برمی‌گردد به اینکه تفکر حاکم بر تعلیم و تربیت را متصدیان مورد تجدید نظر قرار دهند. مسئله بعد این است که ایشان سؤالشان این است که ریشه تاریخی آن را پیدا کنیم و علت‌یابی تاریخی کنیم. مسئله دیگر این است که ما اساساً با تاریخ خیلی سر

دکتر ایلخانی:

من به بحران به طریق مثبت نگاه می‌کنم.

جامعه‌ای بحران دارد که زنده است

می‌رسد که در بخش‌هایی از فرهنگ به معنای علم، مثل بخش صنعت، علم، تکنولوژی و... از روزی که شروع کردیم معلوم نیست. (تجدد را از علوم انسانی باید جدا کرد.) من فکر می‌کنم جریانی که در کشور ما پیش آمده متدولوژی آموزش علوم است که در هیچ کجای دنیا آن طور که در کشور ما وجود دارد، اتفاق نیفتاد که موجب قطع نسل آموزشی با نسل قبل خودش شد. در کشورهای غربی حوزه‌های قدیم به نحو تکاملی و اشتدادی تبدیل به دانشگاه شد. آکسفورد همان حوزه‌های سنتی است. کمبریج و سوربن هم همین طور. در جریان هفتاد و اندی سال قبل که دانشگاه تهران تشکیل شد مرکز تعلیمات جدید از مراکز متد قبل کاملاً مقطوع شد و یک متد جدید به وجود آمد.

به نظر می‌رسد که یک جراحی صورت گرفته. بیماری که با یک جراحی شدیدی روبه‌رو شود به این زودی جان نمی‌گیرد. این چنین جراحی در غرب پیش نیامد، ولی در اینجا پیش آمد و نمی‌توان آن را منکر شد.

نکته دیگر فرهنگ آموزش است. در ایران ما علم جزیره‌ای بود، به این معنا که آریستوکرات بود. یک عده اشراف، عالم و متصدی علم و دانش می‌شدند. یک مرتبه علم حالت عمومی به خود گرفت و فراگیر شد. به این معنی که قرار شد همه به سراغ دانش بروند که در زمان و عصر حاضر در سراسر خانه‌ها و خانواده‌ها اصل بر درس خواندن است. اگر درس نخوانند خلاف اصل است. در حالی که در هفتاد الی هشتاد سال قبل چنین اصلی نبود و یک قشر خاصی سراغ دانش می‌رفتند. این یک تحولی است که در کشور ما پیش آمده. در غرب به نظرم هنوز آریستوکرات است، غرب هنوز علمش جزیره‌ای است. در غرب اصل بر این نیست که همه متخصص سطح بالا بشوند. سطحی از سواد پیدا می‌کنند، ولی یک عده مخصوص به طرف تخصص‌های بالا می‌روند، نه اینکه همه این کار را بکنند.

در جامعه ما این پخش شدن مسئله، نتیجه درستی نداده. فکر می‌کنم باید به این دو نکته در تحول تاریخی نحوه آموزش توجه کنیم.

دکتر داوری: آیا فکر نمی‌کنید پژوهش و تحقیق قدری برای ما مشکل است و هوای پژوهش ما هوایی است که پژوهشگران به دشواری می‌توانند در آن تنفس کنند. یعنی دانشمندان، با یک مانع خاصی مواجهند؟ دانشمندان ایرانی زمانی که از کشور خارج می‌شوند، می‌روند آثار بزرگ علمی پدید می‌آورند و اینجا که می‌آیند گُند می‌شوند. اینجا چه چیزی است که جلوی آنها را می‌گیرد و آنها را تبدیل به استاد مدرسی می‌کند که باید بروند سر کلاس و درس بدهند و یاد گرفته‌ها را تعلیم بکنند؟ من

سازگاری نداریم. اصلاً ایرانیان به تاریخ کم توجه می‌کنند. تاریخ را جدی نمی‌گیریم. تاریخ علوم خودمان را نیز نمی‌دانیم. حالا دکتر محقق می‌گویند فقه همیشه حاکم بوده و راست هم می‌گویند. یک تاریخ فقه منظم در طول هزار سال نداریم، علمی که تاریخ نداشته باشد گرفتاری دارد و تحولات آن معلوم نیست و تطورات آن مشخص نیست.

دکتر محقق داماد: به مطلبی در فرمایشات آقای دکتر مجتهدی رسیدیم که منظور از فرهنگ و بحران فرهنگی، دانش و علم است، نه فرهنگ به معنای عام. بنده فکر می‌کنم این سؤال را مطرح کنیم که به نظر

یک فروبستگی و دشواری تاریخی می بینم که جلوی ما را می گیرد. ما بچه هایی را می پرورانیم که هوش فوق العاده دارند. اینها چه شده اند و چه می شوند. اینها را پروراندی علمی می کنیم و بعد اگر اینجا بمانند چیزی نمی شوند و می بینیم بیشتر آنها به خارج می روند و در آنجا می مانند. این گرفتاری ها را نشانه چه می دانید؟

دکتر ایلخانی: من به بحران به طریق مثبت نگاه می کنم. جامعه ای بحران دارد که زنده است. عربستان سعودی بحران ندارد. جامعه ما اگر در این دو بیست سال وقتی با غرب آشنا شد دچار بحران شد، علت این است که جامعه شروع به تفکر کرده. یعنی بحران مثبت است و نشان داده که این جامعه، فرهنگ و سنت زنده است. یعنی نباید از بحران بترسیم، باید از روزی بترسیم که بحران نداشته باشیم.

دکتر مجتهدی: شما اگر نفت عربستان را کم کنید، می بینید که چطور دچار بحران می شود.

دکتر داوری: آیا بحران اندیشه به معنی مثبت لفظ داریم؟ من به معنی منفی که آقای دکتر مجتهدی به آن نظر داشتند معتقدم. اما شما فکر می کنید بحران مثبت است. من قبول دارم این بحرانی که شما در نظرتان است خیلی خوب است. بحران رنسانس است، بحران قرن سیزده و چهارده قرون وسطی است. آن به جای خودش. بحران قرن دو و سه هجری ماست. ولی آیا بحران کنونی ما از آن سنخ است؟ اگر چنین است از آن استقبال می کنیم.

دکتر ایلخانی: زمانی که ما در قرن دوم، سوم هجری، این بحران را داشتیم و رفتیم ترجمه کردیم، بعد از یک یا دو قرن ترجمه شروع کردیم به تولید. ولی الان نمی توانیم تولید کنیم، چون شرایط جهانی فرق می کند. اروپای قرون چهارده و پانزده قدرت حاکم جهانی نداشت که چیزی را به او تحمیل کند و توانست به دوران ثبات فکری و علمی قرون هفده و هجده میلادی برسد. ولی ما تا زمانی که در نیمه قرن نوزدهم با غرب آشنا نشدیم بحران نداشتیم. زندگی خودمان را ادامه می دادیم و خیلی راحت بودیم. از آن به بعد دچار بحران شدیم. دیدیم همین فرهنگی که داریم در مقابلش یا در کنارش فرهنگ (از لحاظ کمی عرض می کنم) غالب است. از آن زمان تا به حال داریم دنبال راه حل می گردیم.

خود انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ یک راه حل بود. ظهور رضاخان (از لحاظ سیاسی ولی تبعات فرهنگی دارد) آن هم یک راه حل بود. انقلاب مشروطه هم یک راه حل بود. ما داریم راه حل ها را می آزمایشیم. حالا اگر نتوانیم این بحران را کنترل کنیم، به آن جایی که شما می فرمایید - که شاید بحران هم به آن بزرگی مورد نظر ما نباشد - می رسیم. اما من فکر می کنم وظیفه مان این است

دکتر داوری:

روشنفکران امروز ما سیاست اندیش

هستند. سیاست اندیشی بد نیست،

اما سیاست اندیشی اگر مطلق باشد

گرفتاری ایجاد می کند

که این بحران و این راه حل ها را به نوعی در کنترل درآوریم.

دکتر داوری: ببینید آقای دکتر، آزمایش و خطا درست است. راه حل مسئله موقعی و جزئی را با آزمایش و خطا می توان پیدا کرد. مثال هایی که برای آزمایش و خطا می زنند مثال موش و خرگوش می زنند. آیا یک تاریخ می تواند با آزمایش و خطا (معنای اصطلاحی آن را می گویم) تداوم پیدا کند. من تمام حرفم این است که ما در ۱۵۰ سال اخیر به روش آزمایش و خطا عمل کردیم. این است که هیچ کس در پی هیچ کس نیامده، خشت بر روی خشت گذاشته نشده. یک خشتی در جایی گذاشته شده، فرد دیگری آمده خشت دیگری کنار آن گذاشته. مقصودم است که این سینا و سهروردی و ملاصدرا، هر کدام از اینها شجره النسبی دارند. روشنفکر و منوالفکر امروزی ما شجره النسبش کجاست؟ نسب او به که می رسد؟ به کانت، دکارت یا... می رسد؟ می توان برای او شجره النسبی در نظر بگیریم؟ روشنفکران امروز ما سیاست اندیش هستند. سیاست اندیشی بد نیست، اما سیاست اندیشی اگر مطلق باشد گرفتاری ایجاد می کند.

امروز روشنفکر ما نسبش کجاست؟ شاعر می گوید اهل کاشانم، ولی بلافاصله می گوید شهر من کاشان نیست، شهر من گم شده است. این روشنفکر ما وطنش کجاست. در اشاره به مطلب دکتر ابراهیمی عرض می کنم لطفی سید، دانشمند مصری، که می خواست قبطی باشد شکست خورد. ناسیونالیسم عربی به او گفت برو سر جای بنشین و ارسطو را ترجمه کن، قبطی نمی توانی باشی. آن وقت لطفی سید دوباره مصری شد، نه قبطی. حالا روشنفکران امروزی ما کجایی هستند. پدر و مادرشان کیست؟

دکتر ایلخانی: ما الان در دوران گذار به سر می بریم. دو قرن گذر.

دکتر داوری: آن دو قرن سکوت، دو قرن هم کلام و دو قرن رابعه عدویه و حسن بصری و اصل ابن عطاء غزال

است. آن سکوت در قیاس با قرن سوم بامعنی است. دکتر ایلخانی: به نظر می‌رسد که آن دو قرن نیز دوران گذر است. آقای دکتر آذرنوش تحقیق کردند و می‌گویند ایرانی‌ها سکوت چندانی نکردند، بلکه به عربی می‌نوشتند و در ادبیات عرب خودشان را نشان دادند. نسب اینها آنجا بود. یا به طور مثال در غرب، قرون پنج تا نه قرون وسطی دوره گذر است. انتهای قرون وسطی و اوایل دوره رنسانس، دوره گذر است. یک عده شکاک در این دوره می‌خواهند نسب خودشان را در یونان پیدا کنند. عده‌ای دیگر می‌روند و در هرمس و یا در زرتشت پیدا می‌کنند. ما الان دو قرن است که در دوران گذر و آزمون و خطا هستیم تا زمانی که بتوانیم تولید فرهنگی اصیل بر مبنای روح فرهنگی خود، البته با بهره‌گیری از فرهنگ‌های دیگر، داشته باشیم. این دوران طولانی است چون فرهنگ غرب بسیار قوی است و نمی‌گذارد آن طور که می‌خواهیم جلو برویم و ما هم به نوعی برتری کمی غرب را پذیرفتیم.

دکتر داوری: زمان کنونی ما، زمانی کُند است. در دوران سکوت که می‌فرمایید یک بیت‌الحکمه درست شد و در مدت سی، چهل سال کتاب‌های بسیاری را ترجمه کردند. با پایان دوران ترجمه، این دوران گذر تمام می‌شود و دوران تفکر شروع می‌شود و بهتر است بگوییم دوران تأسیس شروع می‌شود. این دوران ۱۵۰ ساله، از آن زمانی که عباس میرزا به افسر فرانسوی گفت فرنگی، تو چه طور به این درک رسیدی؟ از آن زمان باز مسئله ما همان مسئله عباس میرزا است. از عباس میرزا که جلوتر نرفتیم. باز از فرنگی می‌پرسیم تو چه کار کردی؟ تو چه می‌کنی؟ من می‌گویم این دوران طولانی شده. گسیختگی که می‌گویم به این ملاحظه است، وگرنه به‌طور کلی فرمایش شما درست است.

سؤال بعدی را مطرح می‌کنم و باز اشاره به سخنان دکتر ابراهیمی می‌کنم که یکی از فقرهای ما نه فقر تاریخ

است، نه فقر تاریخی‌گری. اما چه شده است که باز ما مورخ نداریم و تاریخ نداریم.

دکتر مجتهدی: فکر تاریخی، فکر جدید است. در قرون وسطی تاریخی فکر نمی‌کرده‌اند. سیره و زندگینامه افراد را می‌نوشتند، ولی برداشت واقعاً تاریخی از امور نمی‌کرده‌اند. شما مثلاً در قرون وسطی کتابی نمی‌توانید پیدا کنید که تاریخ ریاضی باشد. کتاب‌های زیادی درباره هندسه اقلیدس پیدا می‌کنید. حتی روایت مسلمانان از هندسه و هیئت موجود است، ولی تاریخ هندسه و هیئت پیدا نمی‌کنید.

دکتر ابراهیمی دینانی: به آقای دکتر، اصل این است که ما به تاریخ اصالت بدسیم، نه این اندازه که ما اصلاً فراموشی تاریخی داریم. از لحاظ فرهنگی... زنده است ولی غفلت فرهنگی داریم.

دکتر مجتهدی: صرف لفظ تاریخ مسئله را حل نمی‌کند. قرار دادن صرف رخدادهای در کنار هم چیزی را توجیه نمی‌کند. در واقع مسئله از لحاظ فلسفی مهم است، نه از لحاظ تاریخی. منظور اصلی فهمیدن تاریخ است، نه گزارش رخدادهای.

دکتر داوری: آن وقت کتاب تاریخ هم نمی‌نویسیم. ببینید تاریخ ادبیات، تاریخ سیاسی و اجتماعی ما را باید آلمانی‌ها، فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها بنویسند. تاریخ‌های اجتماعی و سیاسی ما را باید فرنگی‌ها و یا ایرانی‌های مقیم فرنگ بهتر از ما بنویسند.

دکتر ایلخانی: من فکر می‌کنم که ذهنیت تاریخی داشتن و تاریخ‌نویسی دو چیز جدا از یکدیگر است. یونانی مورخ دارد، ولی ذهنیت تاریخی ندارد. به طور مثال ارسطو هیچ وقت تاریخ را خطی ندید و درباره معنای تاریخ چیزی ننوشت. ما ایرانی‌ها ذهنیت تاریخی داریم و از زمان زرتشت داشتیم. ما تاریخ را یک موجود زنده می‌بینیم و برای ما تاریخ ابتدا و انتها دارد.

دکتر داوری: کتاب «فصوص الحکم» ابن عربی از فصّ



آدمی شروع می‌شود و به فصّ محمدی (ص) ختم می‌گردد. ابن عربی تاریخ ظهور اسما را باز می‌گوید.

دکتر ایلخانی: ابتدا و انتهای تاریخ مشخص است. مشیت هم بر تاریخ حاکم است و همه چیز نظم دارد و همه چیز پیش‌بینی شده که از اول تا آخر چه خواهد بود. این ذهنیتی است که ما ایرانی‌ها داشتیم و بهودیت هم داشت. اما مورخ خوب بودن به معنای علمی و آکادمیک، با دوران جدید و در غرب آغاز شد و یک روش غربی است. بنابراین تاریخ فلسفه‌مان را خیلی مواقع باید غربی بنویسد، تاریخ ادبیات ما را باید ادوارد براون بنویسد تا اینکه خود ما با این روش‌ها به خوبی آشنا شویم و شروع به نوشتن تاریخ اندیشه خود کنیم. البته بحث تجدد در ایران و تفاوت آن با تجدد غربی، فرصت دیگری را می‌طلبد.

دکتر داوری: کتاب‌هایی در مورد تاریخ تجدد ایران نوشته شده که بیشتر آنها را همان‌طور که فرمودید فرنگی‌ها یا ایرانی‌های مقیم خارج از ایران نوشتند. آیا فکر نمی‌کنید کار مشکلی است که هر کدام از ما بخواهیم تاریخ تجدد ایران را بنویسیم؟ این تاریخ تجدد ایران گسیخته است. من تمام مدعایم این است که تاریخ اگر پیوستگی نداشته باشد تاریخ نیست. می‌شود هشت غزل سعدی و پانزده غزل حافظ نوشت و اینها را کنار هم گذاشت، ولی اگر تاریخ تجدد بنویسد، باید سیر تجدد در ایران را نوشت و بیان کرد که این تجدد چگونه بسط پیدا کرده است. تجدد درختی نیست که به عنوان زینت از جایی بیاورند و بگذارند. تجدد باید بسط یابد. وقتی این بسط دیده نمی‌شود، مورخ چه باید بکند و چه می‌تواند بکند؟

دکتر مجتهدی: تجددی که به ایران آمده ریشه ندارد و آن تجددی که به ایران آمده وارداتی است و در اینجا ریشه پیدا نکرده است. تجدد وقتی واقعی می‌شود که از دل سنت بیرون بیاید.

دکتر داوری: این درخت توقع دارید که شاخ و برگ داشته باشد، یا اینکه بدون ریشه است؟

دکتر مجتهدی: در ترجمه افضل‌الملک از دکارت، نوشته شده یک درخت که شاخ و برگ عاریتی به آن وصل کرده‌اند.

دکتر داوری: افضل‌الملک، همان‌طور که می‌فرماید مانند آخوندزاده توجه کرده یا شنیده است که فلسفه شرط بنای جهان جدید است، ولی خیلی زود این توجه از میان می‌رود. اینها به صراحت گفتند که درخت ریشه می‌خواهد و ریشه چنان که دکارت گفته است ریشه مابعدالطبیعه و به اعتباری ماقبل‌الطبیعه است. این توجه چرا اثر نکرده و کسب‌محمو شده است؟ اصلاً چرا

افضل‌الملک، یعنی مردی به این خوش‌ذوقی را کسی نمی‌شناخته است. قصه‌ای که دکتر باستانی پاریزی از کتاب تاریخ کرمان نقل می‌کنند بسیار شنیدنی و نکته‌آموز است: وقتی افضل‌الملک به تهران آمده بود شایع می‌کنند که بابی است. یک روز به مجلس پُرسه می‌رود در مسجد جامع کرمان و جمعیت کثیری در مجلس بودند؛ علما، رجال حاضر بودند. وارد مسجد می‌شود. آستینش را بالا می‌زند. می‌رود سر حوض وضو می‌گیرد. بدون عبا و آستین بالا زده وارد مجلس می‌شود و می‌گوید: من محمود پسر فلان، سی سال در این شهر کوس لامذهبی می‌زنم. اکنون برای من مذهب نو ساخته‌اند.

سؤال آخر من این است چرا آثار ایرانی کمیاب است و آثار نویسندگان این دو سه قرن کمیاب است. من خیلی گشتم کتاب شعر میرزا آقاخان را به دست بیاورم. هر چه گشتم نتوانستم به دست بیاورم. حتی دیوان ادیب‌الممالک را نتوانستم پیدا کنم. حالا میرزا آقاخان شاعر درجه اول نیست، ولی ادیب‌الممالک شاعر بزرگ است.

بسیار متشکرم که تشریف آوردید و مطالبی ایراد کردید که مسلماً برای خوانندگان بصیر و علاقه‌مند به فلسفه سودمند خواهد بود.



روزگاره علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
سال چهارم، شماره ۵۲